

چهره‌های جدید فاشیسم (پوپولیسم و راست افراطی) بخش دوم؛ از پوپولیسم تا ترامپ

مترجم: سعید مهرآقدم

Thu 18 07 2024

پوپولیسم

بسیاری از محققان، جنبش‌ها و احزاب راست افراطی امروز را به عنوان یک خانواده سیاسی جدید متکی بر یک ایدئولوژی مشترک یعنی "پوپولیسم ملی" (۱) به تصویر می‌کشند. در فرانسه، این مفهوم در اواسط دهه ۱۹۸۰ در میان روشنفکران به‌ویژه به لطف پیر آندره تاگوف (۲)، که به دنبال تعریف اصولی‌تر آن بود، پدید آمد. در نگاه اول، چنین مفهومی امروز نسبت به سی سال پیش مرتبط‌تر به نظر می‌رسد، زیرا اکنون تفاوت بسیار واضح‌تری بین حزبی مانند جبهه ملی فرانسه و فاشیسم کلاسیک وجود دارد. اما مفهوم پوپولیسم به‌طور گسترده‌ای مورد فحاشی و توهین قرار گرفته و یک بدبینی قوی و قابل درکی را به وجود آورده است. از یک‌سو، مرزهای سیال و متحرک آن، آن را تقریباً غیرقابل درک می‌کند و از سوی دیگر، نمی‌توان از «پوپولیسم» به عنوان یک پدیده سیاسی تمام عیار، با مشخصات و ایدئولوژی خاص خود صحبت کرد. اجماع خاصی در میان مورخان وجود دارد که این اصطلاح به برخی از پدیده‌های قرن نوزدهم، مانند پوپولیسم روسی (نارودنیک‌ها از دهه ۱۸۶۰)، پوپولیسم آمریکایی (حزب مردمی کشاورزان بین ۱۸۹۲ و ۱۸۹۶) و بولانژیسم در سال‌های اولیه جمهوری سوم فرانسه یا انواع زیادی از پوپولیسم‌های آمریکای لاتین در قرن بیستم اطلاق می‌شود (۳). اما پوپولیسم بیش از هر چیز یک سبک سیاسی و نه یک ایدئولوژی است. تجلیل از فضایل «طبیعی» مردم و مخالفت با نخبگان و یا قرار دادن خود جامعه در مقابل دیوانسالاری کشور جهت بسیج توده‌ها علیه «سیستم»، یک لفاظی است. ما می‌توانیم چنین لفاظی‌هایی را در میان انواع مختلفی از رهبران و جنبش‌های سیاسی مشاهده کنیم. در سال‌های اخیر، اتهام «پوپولیسم» علیه نیکولا سارکوزی، مارین لوپن و ژان لوک ملانشون (۴) در فرانسه مطرح شده است. نایجل فاراژ (۵) و جرمی کوربین (۶) در انگلستان سیلیویو برلوسکونی، ماتئو سالوینی (۷) و بپه گریلو (۸) در ایتالیا، ویکتور اوربان (۹) در مجارستان و پابلو ایگلسیاس (۱۰) در اسپانیا؛ دونالد ترامپ و برنی سندرز در آمریکا و هوگو چاوز در ونزوئلا، اوو مورالس (۱۱) در بولیوی، رافائل کورئا در اکوادور، نستور کیرشنر و سپس همسرش کریستینا در آرژانتین مشمول این اتهام‌ها هستند. با توجه به تفاوت‌های عظیم بین این افراد، کلمه "پوپولیسم" یک پوسته خالی است که می‌تواند با محتوای سیاسی متفاوتی پر شود. درست به خاطر کشنده بودن و اربامی بودن این مفهوم، مارکو دیرامو خاطرنشان می‌کند که این مفهوم بیشتر به تبیین افرادی که از آن استفاده می‌کنند، یاری می‌رساند تا کسانی که، معمولاً باید این مفهوم در مورد آنها به کار رود؛ این یک ابزار سیاسی مؤثر برای انگ زدن به مخالفان است. اینکه مدام مخالفان سیاسی را به عنوان «پوپولیست» معرفی کنیم، بیش از هر چیز نشان‌دهنده اهانت به مردمی است که کاربران این اصطلاح انجام می‌دهند. هنگامی که نظم نتولیرال، با سیاست‌های ریاضتی و نابرابری‌های اجتماعی، به عنوان یک هنجار شکل می‌گیرد، تمام مخالفان به‌طور خودکار "پوپولیست" می‌شوند (۱۲). «پوپولیسم» مقوله‌ای است که به عنوان مکانیسم دفاع از خود، توسط نخبگان سیاسی بیگانه از مردم، به کار گرفته می‌شود. ژاک رانسیر می‌گوید:

«پوپولیسم برجسب مناسبی برای پنهان کردن تضاد شدید بین مشروعیت مردمی و مشروعیت کارشناسی، یعنی مشکلی که صلاح‌دید علمی (۱۳) در تطبیق خود با مظاهر دموکراسی و حتی با اشکال مختلط سیستم انتخاباتی دارد. این نامگذاری به یکباره تلاش برای استتار و در عین حال برملا کردن خواست شدید الیگارشی یعنی حکومت بدون سیاست، بدون حضور مردم و به بیان دیگر حکومت تفرقه بین مردم را، آشکار می‌کند.» (۱۴)

به دآوری روزنامه‌های اروپایی، از ال پاریس (۱۵) تا لارپولیکا (۱۶)، ؛ گاردین (۱۷)، لوموند (۱۸) و فرانکفورت الگامین سائیتونگ (۱۹)، بنیاد رشد پوپولیسم در دو سیاست اجتماعی استوار است؛ از یک طرف ریشه در چالش ریاضت‌کشی، درخواست برای افزایش حداقل دستمزد، دفاع از خدمات عمومی و رد کاهش هزینه‌های عمومی دارد و از طرف دیگر پایه در سیاست مبتنی بر بیگانه‌هراسی و نژادپرستی دارد. این فقط یک نمونه دیگر از سردرگمی است که کلمه "پوپولیسم" قادر به ایجاد آن است. بر اساس این منطق، هر کسی که از سیاست نتولیرال «تروئیکا» انتقاد کند، یک پوپولیست است. سیریزا (۲۰) در یونان (حداقل تا سال ۲۰۱۵) و پودموس (۲۱) امروز در اسپانیا به‌طور مرتب به عنوان پوپولیست معرفی می‌شوند. از این رو، اگر تفاوت‌های ایدئولوژیک رادیکال بین انواع سیاستمداران ضد

دیوان سالاری (۲۲) را، نادیده بگیریم، می‌توان همه آن‌ها را در یک سید قرار داد. مقوله پوپولیسم تمایز بین چپ و راست را از بین برده و قطب‌نمای مؤثر برای درک سیاست نیست. حتی ظریف‌ترین، تیزبین‌ترین، آگاهانه‌ترین و دقیق‌ترین تلاش‌ها برای مفهوم‌سازی پوپولیسم، ناگزیر در این دام شناخت معرفتی می‌افتند. پوپولیسم به یک مقوله انتزاعی مبدل شده و مجموعه‌ای از ویژگی‌های کلی، چون اقتدارگرایی، ملی‌گرایی بنیادگرایی، رهبری کاریزماتیک، نفرت از کثرت‌گرایی و حاکمیت قانون، یک دیدگاه یکپارچه و همگون از "مردم"، لفاظی‌های عوام‌فریبانه و غیره، را فرموله می‌کند که بی‌شک برزنده برخی از جنبش‌های راست افراطی و چپ است. با این حال، برای تعریف این مقوله انتزاعی، باید همه شجره‌نامه‌های تاریخی و هم اهداف اجتماعی و سیاسی این طیف ملون را که به طرز چشم‌گیری متفاوت هستند، نادیده گرفت. اگر بر اساس ارزیابی فدریکو فینچلشتاین (۲۳) «پوپولیسم یک شکل اقتدارگرا از دموکراسی است که در اصل به عنوان بازتعریف فاشیسم پس از جنگ ظاهر شده است» و زادگاهی دارد که "هم از لحاظ تاریخی و هم از نظر ژنتیکی با هم مرتبط" هستند، در آن صورت درک سنخیت "پوپولیسم نئوکلاسیک چپ"، جریان سیاسی که منادی آن هوگو چاوز، رافائل کورثا (۲۴) و اوو مورالس (۲۵) در آمریکای لاتین و پودموس (۲۶) و سیریزا (۲۷) در اروپا است، بسیار دشوار خواهد بود (۲۸). آیزایا برلین (۲۹) خیلی بی‌ربط نگفت، زمانی که حکمت محافظه‌کارانه قدیمی خود را به معرض نمایش گذاشت و به بی‌فایده‌گی ابداع نوعی «پوپولیسم افلاطونی» اشاره نمود. او با انجام این کار مشاهده کرد که، بسیاری از محققان، یک سیندرلای نادر و بغرنجی را پرورانده‌اند که؛ «برای کفشی چون، "پوپولیسم"، باید یک جایی، پایی وجود داشته باشد.» (۳۰)

یک مثال دیگر، احتمالاً این سوء‌تعبیر را روشن کند. تفاوت اساسی بین پوپولیسم آمریکای لاتین و پسافاشیسم، علی‌رغم این که آن‌ها تحت برجسب "پوپولیسم" کنار هم گذاشته می‌شوند، وجود دارد. وقتی به سبک سیاسی هوگو چاوز نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که او یک پوپولیست عالی بود. اغلب از عوام‌فریبی به عنوان یک تکنیک ارتباط‌گیری استفاده می‌کرد و به طور منظم، به مردمی که مدعی بود نماینده آنان است، مراجعه می‌کرد. گاهی اوقات، او در بیان چنین ادعایی محق بود؛ در سال ۲۰۰۲ یک قیام مردمی او را از کودتای سازمان‌یافته توسط راست ونزوئلا و سفارت آمریکا نجات داد. محدودیت‌های آن‌ها هرچه باشد، پوپولیست‌های آمریکای لاتین به دنبال توزیع مجدد ثروت هستند و هدفمندانه لایه‌های جامعه را که معمولاً رانده شده هستند، در سیستم سیاسی خود جلب می‌کنند (۳۱). از منظر اقتصاد سیاسی، ناتوانی دولت در استفاده از درآمد نفت، که تقریباً تمام ثروت آن، برای تنوع بخشیدن به اقتصاد ونزوئلا را شامل می‌شود و لاجرم پس از افت قیمت نفت، کشور را به آستانه فاجعه برده است، قطعاً از جمله مواردی هستند که نیاز به بحث بیشتری دارند. با همه این‌ها اهداف این پوپولیست‌های آمریکای لاتین اساساً اجتماعی هستند. رهبری کاریزماتیک و مراجعه به همه‌پرسی‌ها، قطعاً اشکال واقعی دموکراسی نیستند. ولی مبارزات ضد مردمی علیه این دولت‌ها توسط El País و Financial Times ریشه در انگیزه‌هایی متفاوت دارد و آن، عبارت از این است که در آمریکای لاتین، پوپولیسم چپ ثابت‌ترین شکل مقاومت سیاسی در برابر جهانی شدن نتولیرال است.

برعکس، شاخص «احزاب پوپولیستی» در اروپای غربی، بیگانه‌هراسی و نژادپرستی است که هدف آن، دقیقاً حذف پایین‌ترین، بی‌ثبات‌ترین و حاشیه‌ای‌ترین لایه‌های جمعیت که بیش از همه، شامل همه مهاجران می‌شود، مارکو رولی (۳۲) حق دارد که پوپولیسم دست راستی را به سان "اختلال پیری" لیبرال دموکراسی و "شورشیان خودی" که به حاشیه رانده شده‌اند، تعریف کند (۳۳). با توجه به این تفاوت‌های عمیق، مفاهیم «پوپولیسم» و «پوپولیسم ملی» به جای کمک به روشن شدن بحث، سردرگمی بیشتری را ایجاد می‌کنند. این تعاریف منحصراً بر یک سبک سیاسی متمرکز است که از طرف جریان‌های چپ و راست مشترکاً به کار گرفته شده و از این رو ماهیت اساسی آن ناروشن می‌ماند. از این منظر، پوپولیسم همزاد «تمامیت‌خواهی» است. «تمامیت‌خواهی» مفهوم موفق دیگری است که با تأکید بر برخی قیاس‌های آشکار، اما سطحی، بین فاشیسم و کمونیسم، هر دو را به عنوان رژیم‌های سیاسی که ماهیت مشترکی دارند، به تصویر می‌کشد. پوپولیسم و تمامیت‌خواهی هر دو مقوله‌هایی هستند که چشم‌انداز لیبرالیسم کلاسیک را به عنوان یک هنجار تاریخی، فلسفی و سیاسی، پیش‌شرط فرض می‌کنند. آن‌ها هم‌چنین بیانگر یک نگرش بیرونی و اشرافی‌اند که از ناظران دور از صحنه که دیدی برتر و تحقیرآمیز نسبت به توده مردم نابالغ و خطرناک دارند، نشأت گرفته است. حتی یک تحلیلگر تیزبین مانند یان ورنر مولر (۳۴)، که مقاله خود در مورد پوپولیسم و انتقاد از سوءاستفاده‌های مکرر از این مفهوم را، با یک هشدار برای حاکمانی که به بحران عمیق اشکال ساختاری نمایندگی دموکراسی‌های لیبرال چشم می‌پوشند، به پایان می‌برد (۳۵). مارکو دیرامو (۳۶) در بررسی مقاله مولر می‌نویسد:

بحث‌های غالب در مورد پوپولیسم اغلب توسط روشنفکرانی صورت می‌گیرد که خود را مشاور صاحبان قدرت می‌دانند. این افراد معمولاً خود را عضوی از «مردم عادی» نمی‌دانند و تمایل دارند به توده‌ها با حس پدرگونه نگاه کنند. گاهی اوقات ممکن است با مهربانی مشاهده کنند، اما بیشتر اوقات، عصبانیت، ناامیدی و حتی نگرانی آشکار را نشان می‌دهند. (۳۷).

ترامپ

پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ ایالات متحده آمریکا، تقارن سیاسی را در سراسر جهان به سمت راست تغییر

داد که عواقب آن در سطح جهانی از جمله در اروپا احساس می‌شود. با این حال، پیروزی او باید به دقت و در چهارچوب مناسب مورد تجزیه و تحلیل واقع شود. تا آستانه رأی‌گیری، پیروزی هیلاری کلینتون چنان حتمی به نظر می‌رسید که نتیجه نهایی، غافلگیرکننده و شوک عمیقی بود. برای نیویورک‌تایمز، نامزد دموکرات بیش از ۸۰ درصد شانس برنده شدن داشت و پس از شکست او، خوانندگان آن تصور کردند که در زندگی حقیقی به‌طور ناگهانی به یک کابوس، در بطن تجربه یک تاریخ بی‌پایه و خلاف واقع، گرفتار آمده‌اند. مردم این احساس را داشتند که در یک واقعیت ثانوی زندگی می‌کنند، مانند پیروزی چارلز لیندبرگ (۳۸) در انتخابات ساختگی (۳۹) ۱۹۴۱ که فیلیپ راث (۴۰) در توطئه علیه آمریکا آنرا توصیف می‌کند و یا تصویر فیلیپ کی دیک (۴۱) در سریال مردی در قلعه بالا که ایالات متحده آمریکای پس از جنگ را که تحت سلطه امپراتوری ژاپن و آلمان نازی قرار گرفته، نشان می‌دهد، یا تصویر پیروزی رابرت ای لی در برابر اتحادیه (۴۲) در سریال اخیر شبکه HBO (به نام ۴۳) Confederate. از آنجا که پیروزی کلینتون بسیار حتمی می‌نمود، موفقیت ترامپ به‌سان نقض "قانون تاریخ" به نظر رسید. برای یک ایتالیایی، پس از بیست سال زمامداری برلوسکونیسیم، این زیاد باعث تعجب نبود. ما در حال حاضر، علی‌رغم شناخت اثرات بسیار آشکار و اساسی پیروزی ترامپ، دچار رخوت شده‌ایم. اگر دقیق‌تر به نتایج انتخابات آمریکا نگاه کنیم، نتیجه‌هایی که باید بگیریم روشن است؛ آنچه رسانه‌ها نتوانستند پیش‌بینی کنند، به راه افتادن موج عظیمی از محافظه‌کاران نو نبود، بل که فروپاشی آرای دموکرات‌ها بود. ترامپ به لطف ویژگی‌های سیستم انتخاباتی ایالات متحده و با کسب آرای بسیار کمتر نسبت به هیلاری کلینتون (او تقریباً ۳ میلیون رأی از او عقب بود) و حتی کمتر از آرای کسب‌شده توسط میت رامنی در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۱۲، برنده شد. پیروزی او مدیون شکست کلینتون در یک سری از پایگاه‌های سنتی دموکرات‌ها بود. ما شاهد «فاشیستی شدن» ایالات متحده نیستیم، گو این‌که کشور توسط یک رهبر کاریزماتیک جدید هیپنوتیزم شده است. در عوض، ما شاهد رد عمیق دیوانسالاری سیاسی و اقتصادی هستیم که با رأی ممتنع مردمی و رأی اعتراضی به نفع یک سیاستمدار عوام‌فریب و پوپولیست اخذ شده است.

در طول مبارزات انتخاباتی، بارها و بارها بین ترامپ و بنیتو موسولینی خط موازی کشیده شد. ترامپ نه تنها توسط نشریات چپ لیبرال مانند نیشن (۴۴) یا جمهوری جدید (۴۵)، بل که توسط ستون‌نویسان نیویورک‌تایمز و واشنگتن‌پست (از جمله یک تحلیلگر نومحافظه‌کار مانند رابرت کاگان) و همچنین وزیر امور خارجه سابق، مادلین البرایت (۴۶) به عنوان یک فاشیست معرفی شد. این تجزیه و تحلیل‌های اغلب سطحی، بر شخصیت فرد نامزد جمهوری‌خواه متمرکز بود و بر ویژگی‌های شخصی وی که بسیار شبیه به رهبران فاشیست کلاسیک بود، تأکید داشتند. ترامپ خود را "مرد عمل" و نه خرد معرفی می‌کند. او تبعیض جنسیتی توهین‌آمیز خود را به رخ می‌کشد، مردانگی خود را به شیوه‌ای بسیار مبتذل و زشت به نمایش می‌گذارد؛ او بیگانه‌هراسی و نژادپرستی را به عنوان ابزار تبلیغاتی مورد استفاده قرار داده و وعده می‌دهد که مسلمانان و لاتین‌ها را از آمریکا بیرون می‌کند. او به افسران پلیس، زمانی که آمریکایی‌های سیاه‌پوست را می‌کشند ادای احترام می‌کند و حتی با توجه به تبار او، معتقد است که او، با یک آمریکایی واقعی نیست. وعده او برای "عظمت دوباره آمریکا" به معنای سفید کردن دوباره آن است (۴۷). با شوونیسیم، رأی‌دهندگان خود را بازی می‌دهد و خود را مدافع طبقات مردمی می‌داند که از سال ۲۰۰۸ (۴۸) تحت تأثیر صنعت‌زدایی و بحران اقتصادی و نابرابری‌های اجتماعی به شدت ضربه خورده‌اند. در طول مناظره‌های تلویزیونی با هیلاری کلینتون، او حتی تهدید کرد که پس از انتخاب به عنوان رئیس جمهور، او را به زندان می‌افکند. همه این‌ها ویژگی‌های فاشیستی غیرقابل انکارند، اما فاشیسم به سختی قابل تقلیل به شخصیت یک رهبر سیاسی خاص است. ترامپ نه به واسطه یک جنبش فاشیستی توده‌ای، بلکه بواسطه نقش‌اش چون ستاره تلویزیونی به قدرت رسید. از این منظر، بهتر است با برلوسکونی به جای موسولینی مقایسه شود. چرا که ترامپ سربازانی سازمان‌یافته پشت سر خود ندارد و تهدید به برپایی راهپیمایی متشکل از ارتش پیراهن سیاه‌ها (یا پیراهن قهوه‌ای‌ها) را در واشنگتن نمی‌کند. علی‌رغم این‌که خود او، خود نماینده نخبان اقتصادی کشور است، تجسم خشم عمومی علیه نخبان در وال استریت در واشنگتن می‌شود، جایی که خانواده کلینتون نماد آن بود. مبارزه شخصی ترامپ علیه دیوانسالاری با توجه به این‌که او خود نامزد حزب جمهوری‌خواه و به اصطلاح حزب بزرگ قدیمی (GOP) و یکی از ستون‌های همان دیوانسالاری است، خود معمایی است. تا کنون او ثابت کرده است که در تغییر حزب جمهوری‌خواه، که تقریباً تمام بزرگان آن در طول مبارزات انتخاباتی مجبور به فاصله گرفتن از نامزدی وی شدند، مؤثرتر نسبت به ایجاد یک جنبش فاشیستی عمل کرده است. ترامپ موفق شد که از بحران هویت حزب جمهوری‌خواه و از محو مرزهای ایدئولوژیک آن که از پایان دوران بوش به وجود آمده بود، بهره‌برداری بکند. از نظر سیاسی، او نشان‌دهنده یک چرخش اقتدارگرا در زمینه سیاسی بود، اما در حیطه اجتماعی و اقتصادی بیانگر التقاطی ویژه است. او هم حمایت‌گرا و درعین حال نئولیبرال است؛ از یک طرف در صدد پایان دادن به معاهده تجارت آزاد با مکزیک و ایجاد موانع گمرکی با اروپا و چین است، از طرف دیگر به دنبال کاهش اساسی مالیات‌ها و خصوصی‌سازی کامل خدمات اجتماعی است. از این روست که مصمم است تا سیاست اجتماعی نسبتاً معقول دولت او، با توجه به ویژه در زمینه درمان و بهداشت را از بین ببرد.

راست جدید در اروپا که با یورو مخالفت می‌کند، بسیار اجتماعی‌تر از ترامپ است. در ایالات متحده، برنی سندرز نماینده اپوزیسیون اجتماعی علیه دیوانسالاری بود. فاشیسم کلاسیک نئولیبرال نبوده و دولت‌گرا و امپریالیستی بود و سیاست‌های گسترش نظامی را ترویج می‌کرد. ترامپ ضد دیوانسالاری و نسبتاً انزواطلب است. او طالب اتمام جنگ‌های آمریکا، و با وجود تناقض‌های متعدد، به دنبال آشتی با روسیه پوتین است. فاشیسم همیشه از ایده یک جامعه ملی یا نژادی حمایت کرده است، در حالی که ترامپ فردگرایی را مؤعظه می‌کند. او مظهر نسخه

بیگانه‌هراسی و ارتجاعی آمریکاگرایی است. او انسان خودساخته سوسیال داروین‌گرا (۴۹)، که حق خود را برای حمل اسلحه اعلام کرده و خشم سفیدپوستانی که در سرزمین مهاجرنشین، خود به اقلیت تبدیل شده‌اند را نمایندگی می‌کند. او با ترجمان ترس و سردرگمی یک اقلیت، آرای یک‌چهارم رأی‌دهندگان واجد شرایط را به دست آورد، درست مانند ناسیونالیست پروتستان‌های سفیدپوست انگلوساکسن که در یک قرن پیش، علیه ورود مهاجران کاتولیک، ارتدوکس و یهودی از جنوب و شرق اروپا قیام کردند.

بنابراین ما می‌توانیم ترامپ را به عنوان یک رهبر پسافاشیست بدون فاشیسم تعریف کنیم و در تأیید مورخ رابرت پاکستون (۵۰) اضافه کنیم که رفتار فاشیستی رئیس‌جمهور ایالات متحده، ناخودآگاه و غیرارادی است، زیرا او احتمالاً هرگز حتی یک کتاب در مورد هیتلر یا موسولینی نخوانده است (۵۱). ترامپ یک توپ جنگی خودسر، غیرقابل کنترل و غیرقابل پیش‌بینی است. وقتی همه چیز را در چشمانداز تاریخی مناسب خود قرار می‌دهیم، روشن می‌شود که این همان فاشیسم کلاسیک نیست. مقایسه‌های تاریخی به ما اجازه می‌دهد تا همسانی‌ها را دریابیم، ولی ما نمی‌توانیم مشخصات ترامپ را بر روی یک الگوی فاشیستی در فاصله دو جنگ جهانی منطبق بدانیم. شرایط بیش از حد متفاوت هستند.

می‌توان گفت که ترامپ از فاشیسم کلاسیک به همان اندازه دور است که از حرکت اشغال وال استریت، یا از جنبش ۱۵-م (۵۲) در اسپانیا و یا از جنبش کمونیسم قرن بیستم فرانسه (۵۳) Nuit Debout فاصله دارد. مخالفت اجتماعی و سیاسی بین این جنبش‌ها به اندازه مخالفت تاریخی بین کمونیسم و فاشیسم عمیق است. اگر در این میان، تشابهی باشد به معنای این نیست که نهادهای منسوب به این دو قطب، وارثان تاریخ قرن بیستم هستند. به عبارت دیگر، صحبت از «فاشیسم» ترامپ به معنی ایجاد یک تداوم تاریخی یا اشاره به میراثی نیست که او آگاهانه آن را پذیرفته است. بی‌تردید شباهت‌های قابل توجهی وجود دارند. ترامپ ادعا می‌کند که در کنار مردمی که به شدت تحت تأثیر صنعت‌زدایی و بحران اقتصادی ۲۰۰۸ قرار گرفته‌اند، ایستاده است، اما این کار را نه با حمله به مسبب اصلی آن، یعنی سرمایه مالی، بل که با هدف قرار دادن بلادیدگان انجام می‌دهد. مبارزات انتخاباتی او بازتولیدی از عناصر مختلفی چون یهودستیزی فاشیستی دهه ۱۹۳۰ است که از یک جامعه ملی اسطوره‌ای و قومی همگون در برابر دشمنانش دفاع می‌کند. یهودیان دشمن خاص فاشیسم بودند. ترامپ این سیاهه را تغییر داده و اکنون با اضافه کردن سیاه‌پوستان، لاتین‌تبارها، مسلمانان و مهاجران غیرسفیدپوست، آن را طولانی کرده است.

شکاف باورنکردنی بین شهر و روستا در آمریکا، که انتخابات آن را ظاهر ساخت، نشان‌دهنده ارتباط طولانی‌مدت بین بحران اقتصادی و بیگانه‌هراسی است (ترامپ حتی در ایالت‌هایی که بیش از ۶۰ درصد آرا را به دست آورد، تمام شهرها را از دست داد). در مواجهه با ظهور غیرقابل توقف تکرر نژادی، ترس و واکنش‌های بیگانه‌هراسی در سراسر آمریکا سفید گسترش یافته است. یک سیاست مبتنی بر گناهکار قلمداد نمودن دیگران، از این امر استفاده کرده و آن را تقویت می‌کند. در لفاظی‌های ترامپ، کلمه "دیوان‌سالاری" کلیشه‌های سابق ضدیهودی را بازتولید و فرموله می‌کند. در این کلیشه، مرز و بوم هم‌آهنگ و آرام جامعه فاصله، در معرض تهدیدهای کلان‌شهرهای فاسد، گمنامان، روشنفکران و جهان‌شهری واقع شده است.

برخی از تشابهات مضحک و تقریباً مسخره هستند. ویدئوهای نشستن هواپیمای ترامپ، فرود آمدن وی بر روی باند پرواز و خطاب‌اش به جمعیت جمع‌شده در باند فرودگاه، جمعیت هیجان‌زده که مسلح به تلفن‌های همراه خود بوده و مترصد گرفتن عکسی هستند، بدیل عجیب و غریب سلام فاشیستی را در صحنه‌های آغازین فیلم لنی ریفتشتال، (۵۴) «پیروزی اراده»، تداعی می‌کند که در آن، در تظاهرات نازی‌ها در سال ۱۹۳۶ در نورنبرگ، هیتلر قبل از این‌که توسط جمعیت هیجان‌زده مورد استقبال واقع شود، بر فراز شهر پرواز می‌کند. اما این یک قیاس صرفاً تصادفی است. بر خلاف موسولینی یا هیتلر، ترامپ احتمالاً هرگز کتاب «جمعیت (۵۵)» (۵۶) (۱۸۹۵) (Crowd) گوستاو لو بون (۵۷)، کتاب مقدسی برای رهبران کاریزماتیک سبک قدیمی، را نخوانده است ولی در عوض مهارت او به عنوان یک عوام‌فریب، مرهون آشنایی او با رمز و رموز استفاده از تلویزیون است. احتمالاً دور از واقعیت نباشد که بسیاری از حامیان او را می‌توان در طبقه‌بندی "شخصیت اقتدارگرا" (۵۸) اریش فروم و تئودور ادورنو در سال ۱۹۵۰، در زمره F (فاشیست) قرار داد. اما فاشیسم را نمی‌توان به خلق و خوی رهبر (هر اندازه هم که مهم باشد) و به گرایش روانی پیروانش تقلیل داد.

این واقعیت که ترامپ برنامه‌ای ندارد، او را از فاشیسم تاریخی جدا می‌کند. در عرصه فاجعه‌بار بین دو جنگ، فاشیسم توانست، علیرغم التقاط ایدئولوژیک خود، یک جایگزین کامل به جای یک نظم لیبرال ظاهراً منحنی، پیشنهاد کند. به عبارت دیگر، فاشیسم پروژه یک تمدن جدید را برای جامعه مطرح کرد. ترامپ هیچ مدل جایگزینی برای جامعه ندارد. برنامه او محدود به شعار "عظمت دوباره آمریکا" است. او نمی‌خواهد مدل اجتماعی-اقتصادی ایالات متحده را تغییر دهد چرا که خیلی ساده، خودش از آن سود زیادی می‌برد.

فاشیسم در دوره‌ای به وجود آمد که مشخصه آن دخالت قابل توجه دولت در امور اقتصادی بود، ویژگی مشترکی که در اتحاد جماهیر شوروی، دولت‌های فاشیست، و همچنین دموکراسی‌های غربی بعد از به کارگیری «معامله جدید»

روزولت، دیده می‌شود. تولد این دخالت در عصر سرمایه‌داری فوردیستی، تولید خط مونتاژ و فرهنگ توده‌ای اتفاق افتاد. ترامپ در عصر نئولیبرالیسم، در عصر سرمایه‌داری مالی، عصر فردگرایی رقابتی و ناامنی بومی، ظهور کرده است. او توده‌ها را بسیج نمی‌کند، بلکه توده‌ای از افراد جدا افتاده از دیگران (۵۹)، مصرف‌کنندگان فقیر و منزوی را جذب می‌کند. او سبک سیاسی جدیدی اختراع نکرده است. نمی‌خواهد شبیه یک سرباز به نظر برسد و یونیفرم بر تن کند. او سبک زندگی مجلل و به غایت پُرزرق و برق و کم‌محتوا را که شبیه پس‌زمینه‌های یک سریال تلویزیونی هالیوود است، به نمایش می‌گذارد. او مظهر یک مدل مردم‌شناسی نئولیبرال است. دشوار است که موسولینی یا هیتلر را به عنوان حامیان املاک و مستغلات تصور کنید. این چیزی است که ترامپ را از جنبش‌های ناسیونالیستی، نژادپرستانه و بیگانه‌هراس اروپای قدیمی جدا می‌کند، جنبش‌هایی که با رهایی از ریشه‌های فاشیستی خود، به دنبال کسب حیثیت مجدد هستند. علی‌رغم این‌که ایالات متحده هرگز رئیس‌جمهوری راست‌گرا چون ترامپ را نداشته، احتمالاً امروز، ایده‌های فاشیستی نسبت به شصت یا صد سال پیش، نسبت به دوران مک کارتیسم یا دوران شکار جادوگر ترسناک سرخ (۶۰)، کمتر است. این به آن معنا نیست که پیروزی ترامپ یک رویداد مجزا است. این بخشی از یک روند بین‌المللی است که بحران اتحادیه اروپا، برگزیت و انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در بهار ۲۰۱۷ را در بر می‌گیرد. این، یک بخشی از گرایش کلی است که در آن، جنبش‌های راست ظاهر می‌شوند تا قدرت‌های مستقر و تا حدی خود جهانی شده (یورو، اتحادیه اروپا، دیوان‌سالاری ایالات متحده) را به چالش بکشند. این نیروهای در حال رشد، بیانگر یک نوع جرگه پسافاشیستی هستند. عامل تجمع آن‌ها، این گرایش هنجارشکنانه است.

۱- Jean-Yves Camus and Nicolas Lebourg, *Les droites extrêmes en Europe*, Paris: Seuil, 2015.

۲- See the contributions in Jean-Pierre Rioux, ed., *Les populismes*, Paris: Perrin, 2007.

۳- The classical works on these topics are Franco Venturi, *Roots of Revolution*, New York: Grosset and Dunlap, 1966; Michael Kazin, *The Populist Persuasion: An American History*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1998; Zeev Sternhell, *La Droite révolutionnaire 1885–1914: Aux origines du fascisme*, Paris: Gallimard, 1997; and Loris Zanatta, *El Populismo*, Buenos Aires: Katz Editores, 2013.

۴- Jean-Luc Mélenchon

۵- Nigel Farage

۶- Jeremy Corbyn

۷- Matteo Salvini

۸- Beppe Grillo

۹- Beppe Grillo

۱۰- Viktor Orbán

۱۱- Pablo Iglesias

۱۲- Evo Morales

۱۳- Marco D'Eramo, 'Populism and the new Oligarchy', *New Left Review* 82, 2013, 5–28.

۱۴- Government of science-1۴ این اصلاح در واقع پلی بین علم و سیاست‌گذاری است و در اصل بر روی شواهد و ادله برای تصمیم‌گیری دلالت دارد. (مترجم)

۱۵- Jacques Rancière, *Hatred of Democracy*, London: Verso, 2006, 80

۱۶- El País

۱۷- La Repubblica

۱۸- Guardian

۱۹- , Le Monde

۲۰ - Frankfurter Allgemeine Zeitung

۲۱- Syriza

۲۲- Podemos

۲۳- Federico Finchelstein

۲۴- Rafael Correa

۲۵- Evo Morales

۲۶- Podemos

۲۷- Syriza

۲۸- Federico Finchelstein, *From Fascism to Populism in History*, Berkeley: University of California Press, 2017, 98, 251, 101.

۲۹- Isaiah Berlin

۳۰- Remarks by Isaiah Berlin at a conference on populism that took place in 1967 at the London School of

۳۱- Carlos de la Torre, 'Left-Wing Populism: Inclusion and Authoritarianism in Venezuela, Bolivia, and Ecuador', *The Brown Journal of World Affairs* 23: 1, 2016, 61– 76.

۳۲- Marco Revelli

۳۳- Marco Revelli, *Populismo 2.0*, Turin: Einaudi, 2017, 4.

۳۴- Jan-Werner Müller

۳۵- Jan-Werner Müller, *What Is Populism?* Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2016, 103.

۳۶- Marco D'Eramo

۳۷- Marco D'Eramo, 'They, the People', *New Left Review* 103, 2017, 135.

۳۸- Charles Lindbergh

۳۹- انتخابات ساختگی ۱۹۴۱ سناریویی است که فیلیپ راث رمان‌نویس آمریکایی در کتاب خود با عنوان «توطئه علیه آمریکا» (۲۰۰۴) تاریخ آمریکا را حکایت می‌کند که در این تاریخ تخیلی، هوانورد معروف به چارلز لیندبرگ در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۴۰ فرانکلین دی روزولت را شکست داده و یک حکومت فاشیستی را که با آلمان نازی و امپراتوری ژاپن همکاری می‌کند، بوجود آورده است (مترجم)

Philip Roth -۴۰

Philip K. Dick -۴۱

۴۲- نام ایالت‌های شمالی آمریکا در جنگ داخلی آمریکا با ایالت‌های جنوبی از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ (مترجم)

۴۳- در جنگ‌های داخلی آمریکا. وابسته به ایالات جنوبی، طرفدار جنوب (مترجم)

۴۴- The Nation

۴۵- The New Republic

۴۶- Robert Kagan, 'This Is How Fascism Comes to America', *Washington Post*, 18 May 2016; Madeleine Albright, *Fascism: A Warning*, New York: Harper, 2018.

۴۷- Adam Shatz, 'Wrecking Ball', *London Review of Books*, 7 September 2017, 17.

۴۸- Ross Douthat, 'Is Donald Trump a Fascist?', *New York Times*, 3 December 2015.

۴۹- داروین‌گست‌های اجتماعی به «بقای شایسته‌ترین‌ها» اعتقاد دارند یعنی این ایده که افراد خاصی در جامعه قدرتمند می‌شوند زیرا ذاتاً بهتر هستند. داروین‌گست اجتماعی برای توجیه امپریالیسم، نژادپرستی، اصلاح نژادی و نابرابری اجتماعی در دوره‌های مختلف در طول یک قرن و نیم گذشته مورد استفاده قرار گرفته است (مترجم)

۵۰- Robert O. Paxton

۵۱- See Isaac Chotiner's interview with Paxton, 'Is Donald Trump a Fascist?', *Slate*, 10 February 2016.

۵۲- جنبش ۱۵- م که به نام Indignados نیز شناخته شده است، مجموعه‌ای از اعتراضات، و تظاهرات علیه سیاست‌های ریاضت اقتصادی در اسپانیا بود که در پیرامون انتخابات محلی و منطقه‌ای در سال ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ آغاز شد. چون این جنبش پانزده ماه می سال ۲۰۱۱ آغاز شد، به این نام اختصاری نیز مشهور است. (مترجم)

۵۳- یک جنبش اجتماعی فرانسوی بود که در ۳۱ مارس ۲۰۱۶ ناشی از اعتراضات علیه اصلاحات پیشنهادی کار موسوم به قانون ال خمری شکل گرفت. این جنبش هم‌تراز اشغال وال استریت در آمریکا و جنبش ام ۵ ضد ریاضت اسپانیا است. (مترجم)

۵۴- Leni Riefenstahl

۵۵- The Crowd

۵۶- Gustave Le Bon, *The Crowd: A Study of the Popular Mind*, Mineola, NY: Dover Publications, 2002.

۵۷- Gustave Le Bon

۵۸- Theodor W. Adorno, ed., *The Authoritarian Personality*, New York: Harper, 1950.

۵۹- atomised individuals

۶۰- ترس سرخ، نوعی هیستری عمومی در آمریکا مبتنی بر ترس از ظهور ایدئولوژی‌های چپ، به ویژه کمونیسم، بود. از نظر تاریخی، "ترس‌های سرخ" منجر به آزار و اذیت سیاسی توده‌ای، قربانی شدن، و برکناری کسانی در مناصب دولتی شد که با ایدئولوژی چپ تا چپ افراطی ارتباط داشته‌اند. این نام از پرچم سرخ، نماد رایج کمونیسم گرفته شده است. (مترجم)